

با عرض سلام

قسمت پنجم نکاتی از قصه شب دزدان و سلطان محمود

چشم من از چشمها بگزیده شد

تا که در شب آفتابم دیده شد

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۰

چشم من یعنی چشم عدم ما قوه‌ی تمییز و تشخیص نور زندگی را در هر شرایطی دارد و طوری برنامه ریزی و طراحی شده که قادر است، در هر وضعیتی از شب یا هشیاری جسمی که باشیم، نور آفتاب زندگی را تشخیص دهد و ارتعاش زندگی را جذب کند و متقابلاً در اثر کنار رفتن حجاب همانیدگی‌ها وقتی به زندگی مُرتعش شد آن را به جهان بیرون منعکس کند. برای همین است حتی الان که ما من ذهنی داریم وقتی با شخصی که حال دلش خوب است روبرو می‌شویم در ما اثر می‌کند و اگر ما از انرژی زنده کننده این لحظه برخوردار باشیم هر چشمی می‌تواند آن را از ما جذب کند و برای همین چشم انسان برگزیده شد چون قادر است در هر شرایطی هم نور زندگی را دریافت کند و هم آن را به بیرون ارتعاش کند.

نکته بعدی؛

آنکه چندین خاصیت در ریش اوست

این گرفت ما هم از تفتیش اوست

-مولوی مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۵۵

این بیت هم معیت شاه را با ما نشان می‌دهد و هم ثابت می‌کند که تا شاه ما را گرفتار خودش نکند دست از سر ما برنمی‌دارد و ارتعاش فضاگشایی‌های او درقبال کارهای ما در ذهن همین چندین خاصیت در ریش او

می‌باشد که باعث می‌شود ما بالاخره بفهمیم که همه‌ی کارها بدست اوست و از دستِ ما کاری برنمیاد و راضی به شناسایی و شستشوی خود می‌شویم.

و در نیم بیت غزل ۲۴۲۹ دیوان شمس، جناب مولانا می‌فرماید:

«از روی همچون آتشم حمامِ عالم گرم شد»

در این قصه ابیاتی دارد که معیت شاه را با تأکید به ما نشان می‌دهد و نه تنها آن گروه از دزدان متوجه این همراهی نشدند ما هم با اینکه با این آموزه‌ها آشنا هستیم و حتی یاد گرفته‌ایم و به خوبی ابیات بزرگان را معنی می‌کنیم هنوز متوجه این معیت نمی‌شویم، چرا؟

چون همه‌ی این‌ها را با ذهن فهمیدیم و نتوانستیم کاملاً آنها را به عمل درآوریم.

می‌خواهیم به خیاط خانه‌ی عاشقان برویم اما ذهن مان هنوز قانع به رفتن نشده و دارد زمان می‌خرد و فردا را برای ما یک روز بعد معنی کرده چون معنی لحظه‌ی بعد را و یا این لحظه را نمی‌شناسد و ما مسئولیت به این مهمی را به عهده او گذاشته‌ایم و خودمان دست به عمل نمی‌زنیم. چون از ته دل راضی نیستیم که این قبای دراز و بی‌قواره‌ی توهمی ذهنی مان را که دارای جیب‌های فراوانی است و هر چیزی را که از آن خوشمان می‌آید را در یکی از جیب‌هایش گذاشته‌ایم و آنقدر تعدادشان زیاد است که یادمان رفته چی داخل جیب‌هایمان گذاشته‌ایم و اصلاً آنها چه کارایی دارند و به درد چی می‌خورند و حتی بیشتر آنها تاریخ مصرفشان گذشته و به هیچ شکلی قابل استفاده نیستند و فقط شکل پف کرده و قلمبه‌ آن جیب‌ها با آن محتوای بی‌بهره‌اش این قبا را زشت‌تر کرده.

ما هم مانند آن گروه بخاطرِ فضولی و پُر حرفی و پُر دادن و به نمایش گذاشتن هنرها و همانندگی‌هایمان ازین معیت آگاه نیستیم او همیشه پیشِ ماست و مدام در کار جدیدی است تا ما را به خودش آگاه کند، اما ما به فکر هر چیزی هستیم به جز خالقِ اصلی آنها و چون او را نمی‌بینیم. مدام حلقه‌های زنجیر این گردن بند

غم را اضافه‌تر می‌کنیم و سفت‌تر بدور گردنمان می‌پیچیم به طوری که تمام گردن ما را پوشانده و به چانه‌مان رسیده یعنی قانون غیرت او اجازه نمی‌دهد هیچ جوری سرمان را بچرخانیم.

قرآن کریم سوره یس (۳۶)، آیه ۸

«إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ»

« و ما برگردن هایشان تا زنج ها غل ها نهادیم ، چنان که سرهایشان به بالاست و پایین آوردن نتوانند.»

دید روی جز تو شد غل گلو

كل شى ۰ ما سوى الله با طل

-مولوی مثنوی دفتر ششم بیت ۲۸۹۸

-غل: زنجیر

دیدن روی هر کس بجز تو زنجیری است بر گردن، زیرا هر چیز جز خدا باطل است.

آن هنر فی جیدنا حبل مسد

روز مردن نیست زان فن ها مدد

-مولوی مثنوی دفتر ششم بیت ۲۹۱۲

حبل مسد: بر گردنش ریسمانی از لیفه‌ی خرماسست (اشاره به آیه ۵ سوره مسد)-آیه اشاره به مجازات جمیله

همسر ابولهب دارد که مخالف پیامبر بود. یعنی همان من ذهنیمان که از طرف خداوند مأمور شده تا ما را وادارد تا با نپذیرفتن اتفاق این لحظه با خداوند مخالفت کنیم و در اثر این مقاومت و جدایی آنقدر درد بکشیم و عرصه بر ما تنگ شود تا پی به اشتباه خود برده و آگاهانه و با رضا، تسلیم امر او باشیم و قدر این وصل را بدانیم.

رَوَمَ به حُجْرَه‌ی خِیَاطِ عَاشِقَانِ، فَرْدَا

مِنِ دَرَازْقَبَا، بَا هِزَارِ گَزِ سَوْدَا

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۶

-گز: متر، مقیاس طول

و بیت کامل دیوان شمس غزل ۲۴۲۹ که نیم بیت آن را در متنم بکار بردم این است:

از روی همچون آتشم حمّامِ عالمِ گرم شد

بر صورتِ گرمابه ای چون کودکانِ کمتر گری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۲۹

و یا بیت دیگری در باره‌ی حَبَلُ مَسَدِ می‌آورم. تکرار این ابیات باعث می‌شود راحت‌تر ذهن‌مان را قانع کنیم

تا کمک‌مان کند که دیگر به سبک قبل یعنی با میل و اراده‌ی من ذهنی‌مان زندگی نکنیم و با عینکِ

رنگارنگِ همانیدگی‌ها نبینیم و هر فکر یا اتفاق را یک شوخی بامزه و بسیار خنده دار از طرف خداوند ببینیم

که برای طریسازای یعنی شادی و نشاط اصیل و بی‌سبب، نه این شادی و خوشی زودگذر ذهنی، به شکل

خاص و سفارشی و فقط برای شخصِ ما طراحی شده تا ما را بخنداند و اگر راضی شویم و مانند کودکان بی

بهبانه و از ته دل بخندیم.

هر دفعه این شوخی و بازیِ خود را خنده دارتر طراحی می‌کند و ما بدون اینکه متوجه شویم لحظه به لحظه

شادی بی‌سبب در ما زیادتر می‌شود.

ذهن ما علتِ این حالِ خوب را نمی‌فهمد، اما ما می‌دانیم چرا، چون بی‌بهبانه و بدون سبب‌های ذهنی و

بدون چرا چرا گفتن، در برابر هر وضعیت و اتفاقی فقط یادمان بود که این یک شوخی بامزه است و کودکانه

و با رضا و شکر از ته دلمان خندیدیم.

بسکُل این حَبلی که حرص است و حسد

یاد کُن فی جیدِها حَبْلُ مَسَد

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۴

-بسکُل: رها کن

نمی‌دانم چرا وقتی دو بیتِ آخر این قصه را می‌خوانم این دو بیت از دفتر پنجم برایم تداعی می‌شود و من

بی‌هیچ توضیحی فقط این چهار بیت را می‌نویسم.

هر که او یکبار خود بدنام شد

خود نباید نام جُست و خام شد

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۲۰

ای بسا زر که سیّه تابش کنند

تا شود آمِن ز تاراج و گزند

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۲۱

و این دو بیت از دفتر پنجم؛

لیک حکمت بود و امرِ آسمان

تا ببیند خویشتن را او چنان

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۵

بس عداوتها که آن یاری بُود

بس خرابی ها که معماری بُود

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶

-معماری: آبادانی

پنج بیت در این قصه هست که معیت شاه را با ما بیان می‌کند ولی ما یا آن گروه به جز آن عارف که در شب ذهن با شاه قرین بود و با روی ماه عشق‌بازی می‌کرد، بقیه از این همراهی عاشقانه بی‌خبریم. فقط آن ابیات را می‌نویسم.

پس بگفتندش که یی ای بوالوفا؟

گفت شه: من هم یکی‌ام از شما

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۱۷

این بیت بیانگر وحدت هم هست یعنی همه ما از یک جنس، از یک هشیاری هستیم.

قوم گفتندش که قُطْبِ ما تُو

که خلاصِ روزِ مَحْنَتِ مان شوی

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۴۰

بعد از آن جمله به هم بیرون شدند

سویِ قصرِ آن شهِ میمون شدند

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۴۱

شه معین دید منزلگاهشان

حلیه و نام و پناه و راهشان

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۴۸

گفت و هو معکم این شاه بود

فعلِ ما می‌دید و سرمان می‌شنود

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۵۷

و در آخر اقرار می‌کنم که من فقط این پیام‌ها را تایپ کردم و درک و نوشتن این نکات از عهده‌ی عقل ناقص جزوی من خارج است من فقط ابیات را تکرار کردم و این عبارات خود بخود پشت سر هم ردیف شد و این اقرار نامه را برای این می‌نویسم تا من ذهنی‌ام آنها را به حساب خود نگذارد و دنبال تأیید نباشد و به قول خانم هستی نوجوان عشق از لرستان در برنامه پیام‌های تلفنی ۱۰۰۶ قسمت سوم:

"وقتی دنبال تأیید نباشی تأیید خودش می‌آید."

و با یادآوری و ذکر این جمله زیبا ذهنم را متقاعد می‌کنم تا بهتر با من همکاری کند. با عذر خواهی از طولانی شدن متنم.

با سپاس از توجه‌تان زهرا از نوشهر